

## بسم الله الرحمن الرحيم

### تنگه مرصاد

«به خلبان گفتم: «اینها را می بینید؟ اینها دشمنند. بروید شروع کنید به زدن تا بقیه هم برسند. خلبان های دو تا کبراها رفتند به طرف ستون. دیدم هر دوی شان برگشتند. من یک دفعه داد و بی دادم بلند شد، گفتم: چرا برگشتید؟»

گفتند: «بابا! ما رفتیم جلو، دیدیم این ها همه خودی اند. چی چی بزیم اینها رو؟»

خوب اینها ایرانی بودند، دیگه مشخص بود که ظاهراً مثل خودی ها بودند و من هر چه سعی داشتم به آنها بفهمانم که بابا! اینها منافقند. گفتند: «نه بابا، خودی را بزیم؟ برای ما مسأله دارد؛ فردا دادگاه انقلاب، فلان. آخر عصبانی شدم. گفتم: «بنشین زمین.»

او هم نشست زمین. دیدیم حدوداً ۵۰۰ متری ستون زرهی نشسته ایم و ما هم پیاده شدیم و من به خاطر این که درجه هایم مشخص نشود، از این بادگیرها پوشیده بودم. کلاهم را هم انداخته بودم توی هلی کوپتر. عصبانی بودم... .

منافقین مثل اینکه متوجه بودند که ما داریم بحث می کنیم راجع به اینکه می خواهیم بزیم آنها را. منافقین سر لوله ی توپ را به طرف ما نشانه گرفتند. حالا من خودم توپچی بودم. اگر من می خواستم بزیم، با اولین گلوله، مغز هلی کوپتر را می زدم؛ چون با توپ خیلی راحت می شود زد. اینها مثل این که وارد نبودند، زدند. گلوله، ۵۰ متری ما که به زمین خورد، من خوش حال شدم؛ چون دلیلی آمد که اینها خودی نیستند. گفتم: «دیدید خودی ها را؟»

اینها بچه ی کرمانشاه بودند؛ با لهجه ی کرمانشاهی گفتند: «به علی قسم الان حسابش را می رسیم.»

سوار هلی کوپتر شدند و رفتند. جایتون خالی. اولین راکتی که زد، کار خدا بود، اولین راکت خورد به ماشین مهمات شان. خود ماشین منفجر شد. بعد هم این گلوله ها که داخل بود، مثل آتشفشان می رفت بالا.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۴۴ تشکیل شد. این سازمان به خاطر شعارهای جذاب و انتخاب مشی مسلحانه در مبارزه با رژیم شاه و متعاقباً انجام چند ترور از عوامل نه چندان مطرح رژیم، به عنوان یک تشکیلات انقلابی در میان گروهی از جوانان، جا باز کرد.

در سال ۱۳۴۸ رهبران سازمان با اعلام این نظر که ایدئولوژی اسلامی در ارائه ی یک شیوه ی علمی در مبارزه، ناتوان است، مطالعه ی کتاب های غیر اسلامی از جمله کتب مارکسیستی را به اعضاء سفارش کردند. از آن تاریخ به بعد رگه های التقاط در تفکر، در سازمان واضح تر نمود کرد. همین التقاط فکری باعث شد که برخی اعضای بالای سازمان، علناً اعلام ارتداد کرده، مارکسیست شوند و از سازمان کناره بگیرند. گروه اندکی هم که از نیروهای مسلمان و متعهد بودند توسط خود سازمان به شهادت رسیدند و آن چه ماند، سازمانی بود با ظاهری اسلامی و عمل کردی مارکسیستی. آنان، جوانان را با شعارهای اسلامی و مذهبی جذب کرده و بعد با آموزش های مارکسیستی، از آنها عناصری التقاطی می ساختند.

در فاصله ی سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ تعدادی از افراد سازمان پس از دستگیری اعدام شدند و تعدادی نیز به سازش با رژیم تن دادند. در میان دستگیرشدگان جوانی بود به نام مسعود رجوی. او به دلیل همکاری اش با ساواک و لو دادن اعضای دیگر سازمان، مورد لطف شاه قرار گرفت و حکم اعدام وی لغو شد؛ در حالی که تعداد زیادی از هواداران به جوخه های اعدام سپرده شدند.

<sup>۱</sup> - ماهنامه ی کوثر، شماره ی ۲۹، عملیات مرصاد از زبان سپهبد شهید علی صیاد شیرازی.

در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی (ره) روزهای اوج خود را می گذراند، این سازمان، در پی آن بود که رهبری مبارزات را به خود منسوب نماید. در راهپیمایی های میلیونی مردم، ناگهان پلاکاردهایی با آرم و عنوان سازمان به اهتزاز درمی آمد و مردم که آگاهی خاصی نسبت به سازمان نداشتند، واکنشی نشان نمی دادند. بر روی بیشتر دیوارهای شهرهای بزرگ، عکس و آرم سازمان حک شده بود. در آن زمان، کمتر کسی متوجه افکار پلید آنان بود. همین فعالیت های تبلیغی سبب شد که در آستانه ی پیروزی انقلاب، تعداد قابل توجهی از جوانان، بدون شناخت واقعی، وارد این سازمان شدند.

در روزهای پیروزی انقلاب یعنی ۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که حمله به پادگان های ارتش آغاز شده بود، تمام تلاش منافقین، جمع آوری و مخفی کردن سلاح بود. در زمانی که مردم برای مبارزه با عوامل رژیم، نیازمند به سلاح بودند، آنها به پر کردن انبار مهمات خود مشغول بودند.

سازمان منافقین بعد از پیروزی انقلاب با مخالفت با قانون اساسی و اصل ولایت فقیه، ناسازگاری خود را با نظام و امام، علناً آغاز نمود. موضع گیری ها، تجمعات چند هزار نفره، سخنرانی ها، صدور اعلامیه ها و مخالفت شدید با دکتر بهشتی به عنوان سمبل مدیران خط امام، حمایت از غائله های کردستان، گنبد، خلق بلوچ و خلق عرب در نواحی مرزی، از جمله فعالیت های ضد نظام سازمان بود.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، این سازمان با صدور اطلاعیه، آمادگی خود را برای اعزام به جبهه با پیش شرطهایی اعلام کرد و تعدادی از عناصر خود را به جبهه اعزام نمود. آنها به جای یاری رساندن به رزمندگان اسلام، به جاسوسی برای بعثی ها پرداختند که ضربات اطلاعاتی جبران ناپذیری را بر جمهوری اسلامی وارد آوردند.

با بروز اختلافات سیاسی میان بنی صدر (رئیس جمهور وقت) و مسئولین تابع خط امام، این سازمان به حمایت از بنی صدر پرداخت. بنی صدر در خرداد ماه ۱۳۶۰ از مقام خود عزل و بلافاصله مخفی شد. به دنبال این مسئله، سازمان با برگزاری یک راهپیمایی مسلحانه ی چند هزار نفری در خیابان ولی عصر (عج) تهران، رسماً به جمهوری اسلامی اعلان جنگ داد. آن روز، روز سی ام خرداد سال ۱۳۶۰ بود. منافقین در آن روز ده ها نفر از مردم بی گناه را به شهادت رسانده و زخمی کردند و تعداد زیادی از خودروها و اماکن مردم را به آتش کشیدند.

خیابان های تهران تا ۳ روز، صحنه ی زد و خورد اعضای سازمان با مردم و نیروهای سپاه بود. در آن روزها تهران، در آتش ترور و انفجار می سوخت. در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۶۰ و در ساعت ۹ شب، ساختمان مرکزی حزب جمهوری اسلامی واقع در سرچشمه ی تهران، توسط یکی از نفوذی های سازمان منفجر شد. در این انفجار، آیت الله بهشتی و ۷۲ تن از مسئولین کشور به شهادت رسیدند.

یک روز قبل از آن، حضرت آیت الله خامنه ای که در آن زمان نماینده ی حضرت امام در وزارت دفاع و امام جمعه ی تهران بودند با انفجار یک بمب جاسازی شده در یک ضبط صوت در مسجد ابوذر تهران زخمی و راهی بیمارستان شدند. در این ترور، دست راست ایشان برای همیشه معلول شد.

در اواسط تیرماه ۱۳۶۰، بنی صدر و رجوی با همکاری عوامل نفوذی در فرودگاه مهرآباد، موفق به فرار از کشور شدند.

از این زمان به بعد، سازمان وارد مرحله ی تازه ای از عملیات های نظامی و ترور شد که به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- انفجار ساختمان نخست وزیری و شهادت محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر، رئیس جمهور و

نخست وزیر وقت در ۸ شهریور ۱۳۶۰.

۲- ترور آیت الله دستغیب، صدوقی، مدنی و اشرفی اصفهانی، ائمه جمعه ی شیراز، یزد، تبریز و

کرمانشاه.

۳- ترور آیت الله قدوسی، دادستان کل انقلاب.

۴- برنامه ریزی به منظور انفجار منزل حضرت امام در جماران که در حین انتقال مواد منفجره

کشف شد.

۵- ترور صدها نفر از مردم بی گناه به بهانه ی طرفداری از جمهوری اسلامی، مانند نانوا، دوره گرد

و ...

منافقین در قالب خانه های تیمی به طور مخفیانه فعالیت می کردند. هر روز تعدادی از این خانه ها

کشف و منهدم می گردید. بالأخره در فروردین ماه ۱۳۶۱، تحت تأثیر کشته شدن موسی خیابانی

(جانشین رجوی) و نیز سیاست های امنیتی جمهوری اسلامی، سازمان، دستور خروج اعضایش را از ایران

صادر کرد.

کشورهای اروپایی که با ایران خصومت داشتند، از آنها استقبال کردند و در نهایت این صدام بود که در

سال ۱۳۶۵ آنها را پذیرفت و با در اختیار قرار دادن پادگان و امکانات و تجهیزات مناسب، از آنها به

عنوان اهرم فشار علیه جمهوری اسلامی استفاده نمود.

عملیات نظامی علیه مواضع دفاعی ایران، نفوذ در سازمان های نظامی و اطلاعاتی در جبهه و پشت جبهه، جاسوسی، نفوذ در بین آزادگان و عملیات سرکوب مردم عراق از جمله خدمات این سازمان به رژیم بعثی بود.

## فصل دوم

غروب روز یکشنبه دوم مرداد ماه ۱۳۶۷ اردوگاه منافقین در عراق غرق در شادی و شور بود. نزدیک به پنج هزار نیروی مسلح در قالب ۳۲ تیپ ۱۵۰ نفره آماده ی فتح تهران می شدند. همه چیز مرتب و طبق برنامه پیش می رفت. جمهوری اسلامی چند روز قبل، قطعنامه ی ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفته بود و این به زعم رهبران منافقین نشانگر انهدام سازمان رزمی و از بین رفتن پشتوانه ی مردمی نظام جمهوری اسلامی ایران بود؛ بنابراین می توانستند با وارد آوردن یک ضربه ی نظامی کارآمد، کار نظام اسلامی را یکسره کنند.

اعلام شد که مسعود رجوی خود، فرماندهی کل عملیات را بر عهده خواهد گرفت. رجوی سخنرانی می کرد؛ از پیروزی و فتح می گفت و از درهم پاشیدگی رژیم جمهوری اسلامی و مدام با تشویق سربازانش روبه رو به می گشت. در پایان هم اعلام کرد که «جمع بندی صحبت هایم، در تهران» و فریاد شادی از هر طرف به آسمان رفت.

طبق برنامه، ارتش عراق، خطوط مرزی ایران را شکسته و تا سرپل ذهاب پیش می رود؛ آنگاه نیروهای سازمان، عملیات خود را به سمت کرمانشاه آغاز می کنند؛ همچنین نیروی هوایی عراق تعهد می کند که تا پایان عملیات پوشش هوایی لازم را برای نیروهای پیاده تأمین نماید. در این میان تجهیزات اهدایی صدام به منافقین بسیار قابل توجه بود:

صد و بیست دستگاه تانک، چهارصد دستگاه نفربر، نود قبضه خمپاره انداز ۸۰ میلی متری، سی قبضه توپ ۱۲۲ میلی متری، صد و پنجاه قبضه خمپاره انداز ۴۰۰ میلی متری، هزار قبضه تیربار کلاشینکف، سی قبضه توپ ۱۰۶ میلی متری و صد دستگاه کامیون و خودرو. تانک هایی که در اختیار آنان قرار گرفته بود، نامش «دجله» و ساخت برزیل بود. این تانک ها با چرخ های لاستیکی و سرعتی معادل ۱۲۰ کیلومتر در ساعت از قدرت مانور بالایی برخوردار بودند؛ همچنین بیشتر خودروها مجهز به دو باک بود که مجموعاً ۲۲۰ لیتر بنزین را حمل می کردند.

نام عملیات، «فروغ جاویدان» و هدف نهایی آن تسخیر تهران ظرف دو روز بود. جدول زمان بندی مسیر حرکت، تسلیم فرماندهان تیپ شد:

ردیف	ورود به منطقه	زمان
۱	بیدار باش	ساعت ۴ بامداد ۶۷/۵/۳
۲	شروع حرکت و ستون بندی	ساعت ۶ صبح ۶۷/۵/۳
۳	عبور از مرزهای بین المللی	ساعت ۸ صبح ۶۷/۵/۳
۴	آرایش در خط عراق و شکستن و عبور از خط	ساعت ۴ بعدازظهر ۶۷/۵/۳
۵	اسلام آباد	ساعت ۸/۵ شب ۶۷/۵/۳
۶	باختران	ساعت ۱۲ شب ۶۷/۵/۳
۷	همدان	ساعت ۴ صبح ۶۷/۵/۴

ساعت ۱۰ صبح ۶۷/۵/۴	قزوین	۸
ساعت ۴ بعدازظهر سه شنبه ۶۷/۵/۴	تهران	۹

بر همین اساس ۵ محور برای عملیات در نظر گرفته شد و فرماندهان هر محور معرفی شدند:

۱- مهدی براتی؛ فرمانده محور اول و مسئول تسخیر اسلام آباد.

۲- ابراهیم ذاکری؛ فرمانده محور دوم و مسئول تسخیر کرمانشاه.

۳- محمد مهدوی؛ فرمانده محور سوم و مسئول تسخیر همدان.

۴- مهدی افتخاری؛ فرمانده محور چهارم و مسئول تسخیر قزوین.

۵- محمد عطایی با معاونت مهدی ابریشم چی، فرمانده محور پنج و مسئول تسخیر تهران.

همچنین ثریا شیری به عنوان مسئول کل تدارکات، محور علی جابرزاده انصاری، مسئول تبلیغات، محمد سیدالمحدثین، مسئول کل سیاسی و شهرزاد حاج سید جوادی به عنوان مسئول دفتر انتخاب گردیدند. به هر یک از فرماندهان محور، دفترچه ای تحویل شد. این دفترچه حاوی اسامی، تلفن و آدرس عوامل داخلی در هر شهر بود و مقرر شد که بلافاصله بعد از تسخیر شهر با این عوامل ارتباط و همکاری صورت گیرد.

سحرگاه روز دوشنبه سوم مرداد ۱۳۶۷، ستون نفاق از مرز خسروی گذشت و به طرف سرپل ذهاب ادامه ی مسیر داد. نیروهای عراقی در روزهای گذشته شهرهای قصرشیرین، گیلان غرب و سرپل ذهاب را اشغال کرده و منطقه در دست آنها بود. قطاری از تانک، کامیون، خودروهای بسیار مجهز و تریلی های حامل سوخت و مهمات در جاده ی آسفالت به حرکت درآمد. از میان ۵۵۰۰ نیروی موجود در اردوگاه،



نزدیک به پنج هزار نفر وارد مرزهای جمهوری اسلامی شده بودند تا فردا غروب، جشن پیروزی را در میدان آزادی تهران بگیرند. رجوی تأکید کرده بود که نیروهای مسلح ایران از هم پاشیده و هیچ مانعی جدی بر سر راه ستون نیست؛ برای همین بایستی به سرعت از طریق جاده های آسفالت خود را به کرمانشاه، همدان و بعد تهران برسانید.

بر روی تمام خودروها آرم سازمان به همراه تصاویر مسعود و مریم رجوی به چشم می خورد. همه ی نیروها بازوبند سفید داشتند تا در هیاهوی درگیری های احتمالی، یکدیگر را شناسایی کنند. هر خودرو دو پرچم کوچک در دو سمت خود داشت. برداشتن پرچم سمت راست، به معنای اتمام سوخت و برداشتن پرچم سمت چپ، به معنای نقص فنی خودرو بود.

به دستور رجوی، زنان و شوهرانی که هر دو در عملیات حضور داشتند از یکدیگر جدا و در تیپ های مختلف به کارگیری شدند؛ همچنین دختران و پسرانی که دارای روابط جنسی بودند از هم دور شده تا با کشته شدن یکی از آنها، دیگری دچار افت روحی نشود.

منافقین به سرعت و در کمال امنیت به سرپل ذهاب می رسند، افسران اشغالگر عراقی از آنها استقبال می کنند و همانجا آخرین هماهنگی ها صورت می گیرد. عراقی ها اعلام می کنند که منطقه ی غربی تنگه ی پاتاق در دست ماست و شما می توانید به راحتی تا «کرنده» پیش رفته و بعد ادامه ی مسیر بدهید.

فرماندهان منافقین در مورد پوشش هوایی و آتش توپخانه ی عراق، تذکر داده و عراقی ها قول مساعد می دهند. مقرر می شود رأس ساعت ۱۴:۳۰ یگانهای توپخانه ی ارتش عراق با اجرای آتش، مواضع نیروهای ایرانی را منهدم کرده و در ساعت ۱۵:۳۰ منافقین، عملیات خود را آغاز کنند.

رأس ساعت ۱۴:۳۰ توپخانه ی ارتش عراق و جنگنده ها و هلی کوپترهای پیشرفته ی آن، تنگه ی پاتاق و اطراف آن را زیر آتش سنگین گرفتند. یک ساعت تمام، بارانی از موشک و گلوله بر سر مردم بی گناهی که در روستاها زندگی می کردند، باریدن گرفت. اندک نیروهای مستقر در منطقه نیز تحت تأثیر این آتش، ابتکار عمل را از دست داده و از نظم سازمانی خود خارج شدند و بالأخره در ساعت ۱۵:۳۰ فرمان آغاز عملیات فروغ جاویدان توسط مسعود رجوی صادر شد.

### فصل سوم

غروب روز سوم مردادماه ۱۳۶۷ و در ساعت ۱۸/۳۰، اولین تانکهای عراقی با آرم سازمان منافقین وارد شهر کردند شدند. حمید قبادی از نیروهای واحد اطلاعات - عملیات لشکر ۵۷ ابوالفضل می نویسد:

«وارد شهر کردند شدیم. اکثر مردم هنوز نمی دانستند دشمن در چند صدمتری آنهاست. با این که صدای شلیک ها و انفجارات را می شنیدند اما کسی منتظر چنین وضعیتی نبود. بچه های سپاه کردند به سرعت در حال آماده شدن و مقابله با دشمن بودند. می دانستم که دشمن به هنگام ورود به شهر حتماً دقایقی معطل خواهد شد. فکر می کردم انتهای پیش روی آنها، کردند باشد. بچه های حفاظت - اطلاعات لشکر خودمان را دیدم... در حال صحبت بودیم که دیدم یک خودرو زرهی (کاسکاول) از شهر کردند خارج و به سمت اسلام آباد در حرکت است. صدمتری ما روی جاده ی آسفالت ترمز کرد. روی آن، پرچم سه رنگ ایران نصب شده بود. به محض توقف، یکی از سرنشینان آن شروع به صحبت کردن با مردم کرد. احساس کردم از بچه های ارتش است و خبر جدیدی دارد. با بچه های حفاظت - اطلاعات به طرف خودرو رفتیم تا بلکه بتوانیم از اطلاعات آنها استفاده کنیم.

وقتی روی جاده رسیدم، به سمت تانک آمدم. وقتی آن را رد کردم و در ۵ متری آن ترمز کردم و پیاده شدم، برادر دریکوند هم پشت تانک ترمز کرد. با ابراهیمی به سمت آنها حرکت کردیم. دیدم آن مرد،

فارسی صحبت می کند. بیشتر جلو رفتم؛ به حدی که دستم را به بدنه ی زرهی زدم. ناگهان متوجه شدم روی تانک، عکس مسعود رجوی و مریم رجوی زده شده است. در یک لحظه، تمام ابهامات برایم روشن شد و فهمیدم که آنها منافقین هستند. من و حمید ابراهیمی بدون آمادگی در یک صحنه ای وارد شدیم که گذر از آن، بسیار مشکل بود. در همین لحظه دریکوند هم که متوجه شده بود، کمی عقب تر رفت.

وقتی در حال حرکت بودیم، خدمه ی تانک متوجه شدند که زیر پیراهنم یک قبضه ی کلت دارم. برآمدگی لباسم نشان می داد که مسلح هستم. حمید ابراهیمی هم یک کلت کالیبر ۴۵ با خودش داشت. یک نفر از آنها پشت تیربار و انگشتش روی ماشه بود. دیگری هم با اسلحه ی کلاش تا کمر داخل زرهی بود و محیط اطراف را کنترل می کرد. کسی که پشت تیربار بود جوانی بود با ریش تراشیده و سیبل پرپشت. یک دفعه با عصبانیت داد زد: «دست ها بالا، اسلحه هایتان را بیندازید.»

گفتم: «اسلحه ندارم.»

فریاد کشید: «اسلحه هایتان را بیندازید.»

با حمید سعی کردیم در دو جهت حرکت کنیم تا شاید روزنه ای برای مقابله با آنها پیدا کنیم. با این که یک متر یا دو متر بیشتر با جاده فاصله نداشتیم. لوله ی تیربار را به سمت من چرخاند. در یک لحظه، من و حمید به صورت مخالف هم حرکت کردیم که ناگهان صدای رگبار بلند شد. در همان لحظات اول حمید ابراهیمی مورد هدف قرار گرفت و دقیقاً دیدم که چه گونه لباسهایش پاره پاره می شود و بدنش شکاف برمی داشت. رگبار، تمام سینه او را سوراخ سوراخ کرد. حمید همان جا افتاد...»<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> - هم مرز با آتش، حمید قبادی، صص ۳۸۲ تا ۳۸۴.

منافقین بعد از تصرف کردند، در محل سپاه این شهر تجمع کرده و به سخنرانی مسعود رجوی گوش دادند و بعد از توقف کوتاهی راهی شهر اسلام آباد شدند. مهمترین شهر، قبل از کرمانشاه، اسلام آباد بود و تصرف آنجا می توانست اثرات روحی و روانی مهمی برای نیروهای منافق داشته باشد. وجود تعدادی زیادی از مراکز نظامی و پشتیبانی رده های مختلف ارتش و سپاه در اسلام آباد، بر اهمیت این شهر، افزوده بود.

در ساعت ۲۱:۳۰ اسلام آباد پس از مقاومت های پراکنده به اشغال منافقین درآمد. عوامل داخلی آنها قبلاً روحیه ی مردم را متزلزل ساخته بودند و مردم بیشتر به فکر نجات خانواده و اموال خود بودند. منافقین در همان ابتدای ورود، تعدادی از مردم حزب الهی و مدافع نظام را که قبلاً شناسایی کرده بودند دستگیر و در ملأ عام، اعدام و جنازه ی آنها را به تیر برق و درختان آویزان کردند. تعدادی از افراد سپاه نیز دستگیر و فوراً تیرباران شدند.

آنها به مجروحان جنگی نیز رحم نکردند. در بیمارستان امام خمینی «اسلام آباد» ۳۰ تن از رزمندگان که در جبهه های جنگ با عراق مجروح و بستری بودند توسط منافقین به فجیع ترین شکل ممکن به شهادت رسیدند. آنها یکی از مجروحان را که قصد مقاومت کرده بود، در محوطه ی بیمارستان، با ریختن بنزین بر روی بدنش، به آتش کشیدند و زنده زنده سوزاندند.

خبر سقوط اسلام آباد و جو سازی های روانی رادیو منافقین و نیز عوامل داخلی آنها، شهر کرمانشاه را در اضطراب و دلهره فرو برده بود و مردم به سرعت در حال خروج از شهر بودند و ترافیک ماشین ها و افراد پیاده ای که قصد خروج از شهر را داشتند خیره کننده بود. تلاش های پایگاههای بسیج محلات نیز تأثیر چندانی در آرام کردن مردم نداشت. رادیو منافقین اعلام می کرد که به محض تصرف کرمانشاه اعلام حکومت می کنیم و طرفداران جمهوری اسلامی را به خاک و خون می کشیم.

ستون منافقین پس از تسخیر اسلام آباد، بلافاصله به حرکت خود ادامه داد. آنها طبق برنامه بایستی رأس ساعت ۲۴ در کرمانشاه می بودند؛ اما اولین مشکل جدی برای آنها خودنمایی کرد. فرار مردم از اسلام آباد، ترافیک و راه بندان سنگینی ایجاد کرده بود و آنها نمی توانستند با سرعت و انسجام به حرکت بر روی جاده ادامه دهند. با بررسی اوضاع، تسخیر کرمانشاه به ساعت ۲ بامداد روز چهارم مرداد موکول شد.

زمین گیر شدن منافقین در دشت حسن آباد، موقعیت مناسبی را برای نیروهای خودی به وجود آورد تا با جمع آوری یگان های پراکنده در منطقه، از پیش روی دشمن جلوگیری کنند.

در بیمارستان امام حسین (ع) شهر کرمانشاه، جلسه ای با حضور حجه الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی تشکیل شد. برگزاری جلسه در بیمارستان به دلیل حفظ مسائل امنیتی صورت گرفته بود. در آن جلسه، فرماندهان ارشد نظامی از جمله سرهنگ صیاد شیرازی به عنوان نماینده ی امام در شورای عالی دفاع و نیز علی شمخانی، جانشین فرمانده کل سپاه حضور داشتند. حضور آقای هاشمی با چهره ای آرام، موجب آرامش حاضران در جلسه شد. در پایان مقرر گردید که تنگه ی چهارزبر در ۳۴ کیلومتری کرمانشاه به عنوان خط اصلی پدافند انتخاب و تقویت شد. این تنگه به دلیل دارا بودن شیارها و ارتفاعات مناسب، بهترین نقطه برای جلوگیری از حرکت منافقین بود.

بیشتر یگان های رزمی جمهوری اسلامی در جبهه های جنوب درگیر بودند و اکنون با نیروهای پراکنده بایستی در مقابل خائنین به ملت ایستادگی کرد. شوشتری، ناصح، کوثری و نوری از فرماندهان حاضر در منطقه بودند. آنها مأمور شدند تا بخشی از نیروهای خود را به منطقه ی عملیاتی منتقل کنند.

اما در تنگه ی چهارزبر، اوضاع عجیبی بود؛ لودرها و بلدوزرها به سرعت در عرض جاده یک خاکریز زدند و نیروهای پراکنده ای که بعضی از آنها چندان به استفاده از سلاح آشنا نبودند پشت خاکریز

شروع به حفر سنگر کردند. تعدادی خمپاره انداز ۱۲۰ و ۸۰ و ۶۰ میلی متری نیز در تنگه مستقر شدند؛ اما این وضعیت برای مقابله با ستون مجهز منافقین کفایت نمی کرد. ملحق شدن برخی از نیروهای لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع) سپاه، وضعیت را بهبود بخشید. از طرفی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و تیپ نبی اکرم (ص) نیز در پی انتقال سریع نیروهای خود بودند. محمدرضا مهراندیش از رزمندگان لشکر ۲۷ می نویسد:

«بعد از ظهر که داشتیم سلاح و تجهیزات تحویل می گرفتیم، هواپیماهای دشمن دو کوه را به راکت بستند. دود و گرد و خاک همه ی فضا را پوشانده؛ اما اراده ی خدا این گونه بود که هیچ یک از راکت ها به محل تجمع نیروها اصابت نکرد.

در شرایطی که حواسمان به این انفجارها بود، رادیو خبر ناگوار دیگری را پخش کرد. خبر اشغال شهر اسلام آباد به وسیله ی منافقین. واقعاً خونمان به جوش آمده بود و برای حرکت به آن منطقه بی تاب می کردیم.

چند دقیقه پیش دو فروند «هلی کوپتر شنوک» در محوطه ی زمین صبحگاه پادگان به زمین نشستند. شایع شد که گردانهای حمزه، مسلم و مقداد قرار است عازم منطقه ی اسلام آباد شوند. الان از همین جایی که نشسته ام به هلی کوپترها چشم دوخته ام و به این فکر می کنم که آیا در شرایطی که قطع نامه ی پایان جنگ را پذیرفته ایم، دوباره شب عملیات را تجربه خواهیم کرد.»<sup>۳</sup>

## فصل چهارم

<sup>۳</sup> - زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، ص ۱۱۷.

سحرگاه روز سه شنبه چهارم مرداد ۱۳۶۷، تنگه ی چهارزیر آرام بود؛ اما همه می دانستند که این سکوت، مقدمه ی یک طوفان خونین است. رزمندگانی که خود را به تنگه رسانده بودند، بر روی ارتفاعات دو سمت جاده و نیز پشت خاکریزی که بر روی جاده احداث شده بود جای گرفته بودند. همه چشم ها به سیاهی جاده بود. هیچ کس جز خدا نمی دانست که چه خواهد شد. هر چه قدر که رزمندگان در اشتیاق رویارویی با منافقین و سرکوب آنان آرام و قرار نداشتند، در اندیشه ی فرماندهان مستقر در منطقه، امواج نگرانی در جریان بود و فقط یک چیز به آنان آرامش می داد و آن یاری خداوند و امدادهای غیبی او بود. دعاهاى مخلصانه ی امام و مادران دل شکسته ی شهدا. آری خدا نمی گذارد که ثمره ی آن همه خون های پاک و خون دل خوردن های سوزناک، به وسیله ی گروهی بوالهوس بر باد رود.

ناگهان همه ای در میان نیروها جریان یافت؛ آری، آمدند؛ سپاه ابرهه ای که قصد انهدام کعبه ی ایمان را داشت. ابتدا تانک ها و توپ ها، ارتفاعات اطراف تنگه را زیر آتش گرفتند و متقابلاً رزمندگان اسلام با آتش شدید سلاح های سبک ستون منافقین را هدف گرفتند. بعد از چند دقیقه ستون از حرکت ایستاد. لحظه های حساسی بود. اگر آنها از تنگه می گذشتند آن می شد که می خواستند. غلامرضا یزدانی در خاطراتش می نویسد:

«یک خودروی، استیشن سپردار به رانندگی یک دختر که در پیشاپیش ستون در حال حرکت بود، چند بار به سرعت به طرف خاکریز آمد که احتمالاً به منظور روحیه دادن نیروهایش این کار را می کرد؛ ولی هر بار با شدت آتش تیربارها متوقف شد. در آخرین دفعه با سرعت به جلو آمد و با شدت خودروی خود را به خط زد که در برخورد با خاکریز چون سرعتش زیاد بود به هوا رفت و وارونه روی کف خیابان افتاد و ۲ نفر از سرنشینان آن کشته شدند. یکی دو نفر هم از آن خارج و فرار کردند. بلافاصله

چند نفر از نیروهای در خط، به سرعت به طرف خودرو رفته و تعدادی سلاح و بی سیم و مقدار زیادی نقشه و مدارک که در داخل ساکهای مخصوص بود از ماشین بیرون آوردند و تحویل دادند. در بین این مدارک که بلافاصله آنها را بررسی کردیم، مدارک جالبی پیدا شد؛ از جمله یک دفترچه حاوی اسامی، تلفن و آدرس تعداد زیادی از عوامل داخلی منافقین بود که در شهرهای مسیر حمله آنها در داخل کشور، از جمله کرمانشاه، همدان، قزوین، تهران و مشهد و شیراز با آنها همکاری داشتند.<sup>۴</sup>

هوا روشن تر شد. نیروهای عقب مانده ی منافقین نیز به ستون متوقف شده، ملحق شدند. حالا یک ستون به طول ۴ کیلومتر، مسلح به توپ، تانک، نفربر، تفنگ ۱۰۶، خودروهای سنگین حامل مهمات و سایر ادوات نظامی و لجستیکی، تمام جاده ی دشت حسن آباد را پوشانده بود.

و اکنون منافقین بیگانه پرست، بایستی تاوان جسارت و گستاخی خود را می دادند. همه در تکاپوی نبرد بودند که ناگهان صدای امیدبخش هلی کوپترهای هوانیروز همه ی نگاهها را به آسمان دوخت. خلبانان شجاع هوانیروز که افتخارآفرینی خود را در ابتدای جنگ تحمیلی با شهیدان کشوری و شیروندی آغاز کرده بودند اکنون آمده بودند تا حماسه ای دیگر بیافرینند. سرهنگ خلبان نامدار فر از آن روز به یاد ماندنی خاطره ای دارد:

«تیمسار صیاد شیرازی به طرف هلی کوپتر آمد و پس از احوال پرسی از من خواست که یک تیم آتش کبرا را از پایگاه بخواهم و پرواز را آغاز کنیم. همزمان با ما که از پادگان امام حسین (ع) بلند شدیم، یک تیم آتش از پایگاه کرمانشاه بلند شد و در مسیر اسلام آباد به هم ملحق شده و به طرف محلی که تیمسار صیاد شیرازی دستور داده بود. پرواز کردیم.

<sup>۴</sup> - جبهه ای به عرض ۶ متر، غلامرضا یزدانی، صص ۷۵ و ۷۶.



در طول پرواز، تیمسار شیرازی از من خواست هر وقت به گردنه ی «چهارزبر» رسیدیم به ایشان اطلاع بدهم. به محض رسیدن، گردنه ی چهارزبر را به تیمسار شیرازی نشان دادم. ایشان بی درنگ گفت: «به ارتفاعات نزدیک نشوید و به سمت چپ بروید!»

بی خبر از وضع گردنه ی چهارزبر، بلافاصله به سمت چپ گرفته و ده کیلومتر به سمت چپ رفتم تا به ماهی دشت رسیدیم. در آنجا متوجه شدم ترافیک سنگینی در جاده است و خودروهای زیادی در حال تردد می باشند. بلافاصله مسأله را به تیمسار صیاد شیرازی اعلام کردم و ایشان پس از بررسی جاده از من خواست به تیم آتش دستور بدهم تمام خودروهای جاده را بزنند.

من به خیال این که مردم عادی در آن جاده تردد می کنند، گفتم: «تیمسار آخه اینها مردم عادی اند، ما که نباید مردم عادی را ...»

تیمسار با عصبانیت وسط حرف من پرید و گفت: «اینها منافقین هستند. من به عنوان نماینده ی حضرت امام به شما دستور می دهم که آتش کنید و همه ی این خودروها را منهدم کنید.»

با شنیدن این جمله از تیمسار شیرازی، بلافاصله از تیم آتش خواستم تمام خودروهای روی جاده را هدف قرار دهند. یکی از خلبانان کبرا هم که موضوع را نمی دانست، گفت: «آخه اینها مردم عادی اند.»

در حین اینکه برای خلبانان توضیح می دادم، به خودروهای روی جاده نزدیکتر شده بودیم. ناگهان آنها شروع به تیراندازی به طرف ما کردند و آتش خمپاره و پدافند خود را به طرف ما ریختند. با دیدن این وضع نه تنها من، بلکه هلی کوپترهای کبرا هم متوجه موضوع شدند و پی بردند که نیروهای دشمن در این لباس، پیشروی نموده اند.

بلافاصله آتش کینه ی هوانیروز قهرمان، بخشی از آنها را به کام خود کشید و پس از پایان مهمات، هلی کوپترهای کبرا به پایگاه برگشته و با ۴ تیم آتش، مجدداً وارد عمل شدیم.»<sup>۵</sup>

رزمندگان اسلام به اولین هدف خود که متوقف ساختن نیروهای منافقین بود، رسیده بودند.

عصر همان روز جلسه ای در محل قرارگاه رمضان در کرمانشاه با حضور حجه الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی تشکیل شد. در آن جلسه، طرح عملیات سنگین علیه منافقین بررسی شد. یگانهایی از سپاه از جمله لشکر تازه تأسیس ولی امر (عج)، لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، تیپ نبی اکرم (ص) و تیپ مسلم ابن عقیل، مسئولیت نیروهای زمینی و نیروهای هوایی و هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی، پوشش هوایی عملیات را عهده دار شدند.

در آن روز هواپیماهای عراقی مرتب، شهر کرمانشاه را بمباران می کردند تا از سازماندهی نیروهای رزمنده ی ایرانی جلوگیری کنند. صدای شکستن دیوار صوتی توسط هواپیماهای عراقی، جلسه ی مذکور را برای مدتی متوقف کرد.

## فصل پنجم

هنوز آفتاب روز پنجم مرداد ماه طلوع نکرده بود که دو فروند فانتوم اف - ۴ نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی از خطوط رزمندگان عبور کرده و ستون متوقف شده ی منافقین را به شدت بمباران کردند. در یک لحظه، ستون های دود و آتش از جبهه ی منافقین و غریو الله اکبر از بلندی های چهارزبر، به آسمان رفت. بمباران چنان دقیق و موثر صورت گرفته بود که تمام سازمان نظامی منافقین

<sup>۵</sup> - سجیل آتش، به کوشش علیرضا پوربزرگ، صص ۲۴۳ و ۲۴۴.

از هم فرو پاشید. چند لحظه بعد، جنگنده های کبرای هوانیروز، از چپ و راست، انبوه نفرات و تجهیزات دشمن را مورد حمله قرار دادند:

«نوبت به من رسیده بود. دعایی را زیر لب خوانده و شیرجه را شروع کردم. وسط جاده را نشانه گرفته و دو راکت شلیک کردم. انفجارها یکی بعد از دیگری قوت قلبی به من داد و جلوتر رفتم و بعد از پرتاب دو راکت دیگر، به سمت چپ چرخیدم و هلی کوپتر را از منطقه ی آتش دشمن دور کردم. بعد از اینکه دور زدنم را تکمیل کردم، نتیجه ی آتش هلی کوپتر را دیدم. خدا کمک کرده بود و هدف ها را درست نشانه رفته بودم.

نگاهم به جهنم سوزان منافقین بود که صدای خلبان تیمسار عمو به گوشم رسید:

«عالی بود. بچه ها یک بار دیگر.»

بر روی گردنه ی چهارزبر رسیده بودم. شلیک دیوانه وار منافقین به سمت ما ادامه داشت. گاهی از روی استیصال با گلوله تانک، ما را هدف قرار می دادند؛ اما خدا پشت و پناهمان بود و آنها به هیچ وجه نمی توانستند گزندی به ما برسانند. تنگه در آتش و دود غرق بود و دید ما را نسبت به هدفها کم کرده بود؛ ما از کوچک ترین نشانه ای کمک می گرفتیم و هر آنچه در زیر پایمان قرار داشت، به خاکستر تبدیل می کردیم.

در لحظه ای که در میان آتش و دود، در صدد یافتن هدفی بودم، متوجه شلیک موشک یکی از هلی کوپترها شدم. با نگاهم آن را تعقیب کردم. وقتی به تانکر سوختی که در وسط ستون زرهی منافقین قرار داشت، اصابت کرد، فریادی از خوشحالی کشیدم و در دلم به خلبان آن آفرین گفتم.

برای بار آخر، به طرف پایین شیرجه زدم. کامیون بزرگی را هدف قرار دادم و انگشتم را بر روی ماشه فشار دادم. گلوله های سرخ رنگی یکی پس از دیگری از کنار هلی کوپترم رد می شدند. خود را آماده کرده بودم تا در صورت شنیدن صدای غیرعادی، منطقه را ترک کنم؛ اما خوشبختانه هیچ اتفاقی نیفتاد و گلوله ها در اطرافم به خاموشی می گرایید.

راکتی را که به سمت کامیون پرتاب کرده بودم، به هدف اصابت کرد و انفجار مهیبی رخ داد.<sup>۶</sup>

عملیات «مرصاد» با رمز «یا علی بن ابی طالب» آغاز شده بود. علاوه بر لشکر ولی امر (عج) که در محور چهارزبر درگیر بود، در محور اسلام آباد، تیپ نبی اکرم (ص) متشکل از ۳ گردان از پاسداران کرمانشاه و تیپ مسلم بن عقیل (پاسداران سومار) به سرعت وارد اسلام آباد شدند. پیشاپیش آنان یک گردان از پاسداران اسلام آباد که به شهر آشنایی کافی داشتند، به شهر نفوذ کرده و سازمان قوای منافقین را بر هم زدند.

در محور جاده ی قلاجه نیز نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) از سه راهی غرب اسلام آباد وارد نبرد شدند. آنها منافقین را دور زده و تلفات سنگینی از آنها گرفتند.

دیگر راه برای فرار منافقین بسته شده بود و نزدیک به پنج هزار نیروی متجاوز در محاصره ی تنگ رزمندگان گرفتار شده بودند. حمید شفیعی از جمله رزمندگانی بود که وارد اسلام آباد شده بود:

«... صحنه هایی را دیدیم که در طول جنگ ندیده بودیم. در طول جاده ی آسفالت، همه ی منافقین کشته شده بودند. خودمان را به اسلام آباد رساندیم. حاج قاسم به من گفت: «تو در اسلام آباد بمان و به عنوان فرماندار، این شهر را کنترل کن. من هم که تا به حال فرماندار نشده بودم، گشتی در شهر زدم

<sup>۶</sup> - سپهرغ، به کوشش حجت شاه محمدی، سید امیر معصومی، صص ۱۳۷ و ۱۳۸.

و به کمک بچه ها چند مغازه را که آتش گرفته بود، خاموش کردیم. تازه فهمیدم که فرماندار امکانات می خواهد، چند پست نگهبانی و گشت گذاشتیم.

سر یکی از چهارراه ها منافقی گیر افتاد بود و از چهار طرف، او را محاصره کرده بودند. خیلی ترسیده بود و جیغ می کشید. بچه ها به او حمله کردند. یک روحانی آمد و گفت: «با او کاری نداشته باشید؛ اما کسی گوش نکرد. ساعت ۱۲ شب در شهر خبری نبود؛ اما تا صبح گشت زدیم. تعدادی نفر بر برزلی هم غنیمت گرفتیم.

آقای محمدعلی نمازیان همراه من بود. در طول جاده که می رفتیم، دختران جوان منافق کشته شده بودند و یا خودکشی کرده بودند. به آقای نمازیان گفتم: «برو روی اینها خاک بریز یا پتو ببنداز.»<sup>۷</sup>

در این میان حوادث جالب و به یاد ماندنی نیز رخ می داد که ضمناً متأثرکننده نیز بود:

«ساعت ۱۰ صبح بود که بچه های لشکر، یک دختر همشهری خودمان را که در میان منافقین بود، اسیر می کنند. اتفاق عجیبی بود. زمانی که ماشاءالله بازگیر که از نیروهای گردان ادوات لشکر {۵۷ ابوالفضل} بود، برای پاکسازی ساختمان کارخانه آرد نزدیک سه راه اسلام آباد می رود، یکی از منافقین به سمت او تیراندازی می کند. او هم که یک قبضه ی مسلسل دوشکا بر روی خودروی توپوتا داشته، ساختمان را زیر آتش می گیرد. بازگیر وارد ساختمان می شود. یکی از منافقین او را به اسم صدا می زند که «ماشاءالله! منم صبا. تیراندازی نکنید. من اسیر شما هستم.»

<sup>۷</sup> - رندان جرحه نوش، به کوشش محمد دانشی، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

جریان از این قرار بود که بازگیر و صبا در شهر پل دختر قبلاً همسایه بودند و کاملاً همدیگر را می شناختند؛ اما با گذشت زمان یکی راه انقلاب می گیرد و دیگری راه ضد انقلاب. شوهر صبا هم در همین عملیات کشته شده بود.

ساعت ۱۱ صبح بود که صبا را وارد اردوگاه کردند. از ناحیه ی دست و کتف و پای چپ مجروح بود؛ اما جراحی عمیقی نداشت. او را بازجویی کردم. نیروی توپخانه بود و روی توپ ۱۲۲ میلی متری کار می کرد. وظیفه اش گلوله بیار توپ بود... از وضع خانواده اش سوال کردم. گفت که در این عملیات خودم، برادرم و شوهرم شرکت داشتیم و حالا از وضعیت آنها هیچ خبری ندارم. هر ۳ نفرمان در گردان مجزا خدمت می کردیم. گفت که یک بچه ی چند ماهه دارم و تعدادی از زنان سازمان مسئول نگهداری بچه ها در عراق هستند.»<sup>۸</sup>

در همان روز دو فروند هلی کوپتر عراقی در اطراف اسلام آباد بر زمین نشسته و جمعی از کادرهای اصلی سازمان را از معرکه نجات می دهند. نیروهای به جا مانده نیز برخی اسیر شده، برخی خودکشی کرده و گروهی نیز لابه لای شیارها و ارتفاعات منطقه سرگردان می شوند که ظرف روزهای آینده دستگیر و بالأخره دسته ای از آنها موفق به خارج شدن از مرزهای جمهوری اسلامی می شوند.

حالا وقتی از بالا به طول ۳۰ کیلومتری جاده اسلام آباد تا تنگه ی چهارزبر نگاه می کردی جز جنازه و ادوات آتش گرفته و ستون های دود، چیزی نمی دیدی.

عملیات مرصاد دو روز بعد هم ادامه یافت تا این که منطقه به کلی از لوٹ وجود منافقین پاکسازی شد.

<sup>۸</sup> - هم مرز با آتش، حمید قبادی، ص ۳۹۱.

هر چند به لطف خداوند، این عملیات به سرعت و با موفقیت صد در صد به پایان رفت، اما نمی توان از شهدای بزرگواری که نقش اصلی را در پیروزی به دست آمده داشتند، یادی نکرد. آنها در واپسین روزهای جنگ، با اهدای خون پاک خویش، وفاداری خود را به اسلام و امام خود به اثبات رسانیدند.

در این عملیات بیش از ۱۶۰۰ تن از منافقین کشته و بیش از ۱۰۰۰ نفر از آنان به اسارت درآمدند. در میان کشته شدگان و نیز اسیران، چهره ی کادرهای اصلی و فرماندهان تیپ هم به چشم می خوردند. بالغ بر هشتاد درصد امکانات و تجهیزات آنان نیز به کلی منهدم و تعدادی نیز به غنیمت رزمندگان درآمد و فقط تعداد کمی از آنها به عقب منتقل شدند.

اکنون، سالها از آن حماسه ی ماندگار می گذرد. وقتی جاده ی کرمانشاه - اسلام آباد را طی می کنی، میانه ی راه و در کیلومتر ۳۴ جاده، یادمان شهدای عملیات مرصاد را می بینی. این ساختمان در تنگه ی چهارزبر احداث گردیده و یادآور فداکاری های فرزندان این امت در نبرد با منافقین ضدخلق در تابستان ۱۳۶۷ می باشد. کلنگ این یادمان در سال ۱۳۷۱ توسط امیر سرافراز اسلام، شهید صیاد شیرازی بر زمین زده شد و در روز پنجم مرداد ماه ۱۳۷۵ همزمان با سالروز عملیات مرصاد، با حضور خانواده های معظم شهدا، مسئولین لشکری و کشوری و مردم استان کرمانشاه توسط سپهبد شهید صیاد شیرازی افتتاح گردید.

این یادمان با زیربنای تقریبی ۱۱۰۰ متر مربع و با ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ تومان هزینه، توسط بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس طراحی و احداث گردیده است.

#### منابع:

۱ - سیری در جنگ ایران و عراق - ۵ (پایان) مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه.

- ۲ - جنگ در کرمانشاه، اطلس راهنما (۷)، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه.
- ۳ - غلبه بر دشمن، سید مسعود جزایری.
- ۴ - حماسه ی هشت سال دفاع مقدس (جلد ۶)، مجمع فرهنگی شهید بهشتی.
- ۵ - جبهه ای به عرض ۶ متر، غلامرضا یزدانی.
- ۶ - سیمرغ، به کوشش حجت شاه محمدی و سید امیر معصومی.
- ۷ - رندان جرعه نوش، به کوشش محمد دانشی.
- ۸ - هم مرز با آتش، حمید قبادی.
- ۹ - سجیل آتش، به کوشش علیرضا پوربزرگ.
- ۱۰ - کارنامه ی توصیفی عملیات های ۸ سال دفاع مقدس، علی سمیعی.
- ۱۱ - راهیان نور کرمانشاه، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس.
- ۱۲ - ماهنامه ی کوثر.